

نکاتی در باره حزب نوع جدید

حشمت محسنی

بازسازی چپ در یک پیکره‌ی سیاسی جدید به ترسیم مولفه‌های معینی نیاز دارد که تبیین رویکردی جدید در قلمروی حزب، یکی از لوازم پایهای تجدید آرایش آن به شمار می‌رود، و نادیده گرفتن الزامات این امر، می‌تواند به سهم خود بر بازسازی چپ آسیب برساند. یک روایت جدید از مقوله حزب به پاگیری، دوام و قوام آن یاری می‌دهد و سازمان‌دهی عملی این نوع حزب، مفهوم حزب را جلا می‌دهد و تصور از آن را ملموس‌تر می‌سازد. تردیدی نیست که صرف بازسازی این مقوله، نه امر تجدید آرایش چپ و نه حتی سازمان‌دهی عملی آن را می‌تواند به نتیجه برساند. با این وصف، ارائه روایتی جدید از حزب همچون یکی از محورهای اساسی بازسازی امری تردیدناپذیر است. وانگهی ما نیاز داریم پیرامون عناصر پایه‌ای تعیین هویت چپ پاکسازی کنیم و خوانش جدیدی از آن‌ها به دست دهیم. از این رو باید این وظیفه را جدی بیانگاریم و ملزومات تحقق آن را فراهم آوریم. ما در این‌جا تلاش می‌کنیم به طور چکیده درباره ضرورت حزب، مختصات آن، گسست از احزاب نوع استالینی و مرزبندی با روایت "سیاست منهای حزب"، تزهایی را بـ_____رای دامن زدن بـ_____ه بحث پیش_____ نهاد ک_____نیم.

ما در دوره بحران حزب بسر برده و در متن و بستر آن قرار داریم. احزاب کمونیستی تاکنون موجود و رشکسته شده‌اند، اما مدل جدید هنوز متولد نشده است. حزب لنینی دست‌کم از سوی لنین به هیچ رو ادعای مدل عام حزب برای همه شرایط و همه دوره‌های زمانی نداشته است. اکنون ما با فرقه‌های مونولیت، متکبر و بی‌مایه لنینیستی مواجه‌ایم که هیچ بویی از پلورالیسم نظری نبرده‌اند. با فروپاشی شوروی و عروج نئولیبرالیسم ضدیت با حزب به مد روز تبدیل شده است. جریان بازسازی نیز هنوز نتوانسته است سیمای حزبی جدید در مرزبندی با فرقه‌های استالینی از یک سو، و رویکرد سیاست منهای حزب را ترسیم کند. ما در دوره گذار بسر می‌بریم که بی توجهی به الزامات آن می‌تواند هر نوع تلاش برای پاگیری یک چپ جدید را به شکست بکشاند. از این رو طرح ایده‌های جزئی و تعبیه ضوابط سفت و سخت در امر تشکیلاتی می‌تواند به سهم خود مانع راجویی در این باره شود. معیارهای عام که بتواند تکه پاره‌های این چپ را دور

هم جمع کند و به هم‌افزایی آن‌ها ترنم ببخشد شاید بتواند راهی برای برون رفت از این مخمصه فراهم کند.

رابطه حزب با طبقه

1-- انقلاب سوسیالیستی در تمایز با انقلابات دیگر، فرآیندی است که در تاریخ نه خودبخودی، اجتناب‌ناپذیر و مکانیکی، بلکه با درجه معینی از آگاهی اردوی کار و زحمت رخ میدهد. یکی از ملزومات تکوین این فرآیند و عنصر صرف‌نظرناکردنی وجود حزب سیاسی است که به نوعی تجلی این آگاهی به شمار می‌رود. حزب تبلور آگاهی به کلیت مناسبات اجتماعی-یعنی تصویری روشن از رویارویی طبقاتی و نسبت آن‌ها با دولت- است. این آگاهی نه به آگاهی این یا آن لایه از طبقه فروکاستنی است و نه حتی با آگاهی و مبارزه کل طبقه در چارچوب وضع موجود. این آگاهی به تصویری روشن از تمامیت نظام مسلط اشاره دارد و راه برون رفت از آن و ضرورت نظام بدیل را نشان می‌دهد. انقلاب سوسیالیستی بدون حزب سیاسی شدنی است، اما دوام و موفقیت آن بدون حزب سیاسی سخت دشوار به‌نظر می‌رسد. تجربه کمون بـ راین امـ ر گـ واهی می‌دهد.

2- کارگران در رویارویی با سرمایه‌داران گاهی تدافعی یا تعرضی، زمانی سراسری یا محلی، هنگامی سازمان‌یافته یا پراکنده، مقاطعی با مطالبات اقتصادی یا سیاسی به نبرد می‌پردازند. حزب اما میراثدار سنت‌ها و تجربه‌ی مبارزاتی کارگران، تجلی تداوم فعالیت آنان- فراتر از توازن قوا در این یا آن لحظه- و مشعلدار نبردهای آتی است. حزب مخزن نظریه و عصاره تجربه تاکنون موجود است. نفس وجود حزب از شکاف کار و سرمایه مایه می‌گیرد و فلسفه‌ی وجودی آن را نبرد مداوم تا نفی این تضاد تشکیل می‌دهد.

3- تقسیم کار در جامعه نتایج معینی در بر دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها جدایی کار فکری از جسمی است. این جدایی نباید صرفاً در سطح خُرد و یا تنها در قلمروی تولید دریافته شود؛ بلکه فراتر از آن باید در مقیاس بزرگ جامعه فهمیده شود که تولید فکر را از فرآیند تولید به نحو آشکاری جدا کرده است.

4- برای تکوین یک بلوک تاریخی معطوف به سوسیالیسم ضروری است طبقه کارگر در پیوند با جنبش‌های تحت ستم قرار گیرد. برای تحقق این هدف کارگران باید بر منافع عام و مشترک نیروها تأکید کند. تأمین منافع عام بدون جذب خواست‌های این جنبش‌ها ناممکن است. حزب بنا به تعریف صرفاً مدافع این یا آن خواست این یا آن بخش از طبقه نیست، بلکه علاوه بر آن بیان منافع عام و کلی طبقه به شمار می‌رود. و همین منافع عام است که به تلاقی گاه و پیوند با نیروهای اجتماعی دیگر تبدیل می‌شود. و ضرورت حزب از همین حقیقت ناشی می‌شود. در شرایطی که طبقه منشعب و شاخه شاخه است و در مسیر مبارزه با منافع

عام دست پیدا می‌کند، حزب از بدو امر بر مبنای منافع همگانی طبقه شکل می‌گیرد و تجسم آن محسوب می‌شود.

5- اشتباه است هرآینه پیشرفت آگاهی در میان اردوی کار و زحمت را فرآیندی خطی، تکاملی و خودبه‌خودی بیان‌گاریم. از منظر ما فرآیند دستیابی به آگاهی سوسیالیستی روندی است بغرنج. به قول گرامشی آگاهی بالفعل کارگران آگاهی است متناقض و استوار بر عقل متعارف که با تلاش مداوم، و با تبیین یک رویکرد اثباتی در نبرد با ایدئولوژی مسلط به آگاهی سوسیالیستی فرا میرود.

6- تردیدی نیست که هر فردی از فکر معینی برخوردار است و در زندگی از فلسفه‌ی معینی پیروی میکند. معه‌ذا هرکس وظیفه‌ی روشنفکری را به جا نمی‌آورد و در راستای آن نمی‌کوشد. همان‌طور که گرامشی به درستی می‌گوید ترمیم کردن پارگی یک پیراهن یا درست کردن یک نیمرو نه کسی را خیاط و نه فردی را آشپز می‌سازد. بنابراین حزب کمونیست تجسم وظایف روشنفکرانه طبقه است و سویی سیاسی- نظری طبقه را متجلی می‌سازد.

7- سازماندهی حزبی با سازماندهی توده‌ی طبقه هر کدام منطق، الزامها و نیروی خاص خود را می‌طلبد. مخدوش کردن این دو سطح از سازمان‌یابی نه به حزب و نه به طبقه یاری می‌کند؛ بلکه بر عکس سطوح مختلف سازمان‌یابی حزبی و طبقاتی را خدشه‌دار می‌سازد. تردیدی نیست که کسانی که از آمادگی و توانایی سازمان‌یابی در تشکل توده‌های طبقه برخوردار اند، لزوماً از آمادگی و توانایی شرکت در یک حزب و سازمان برخوردار نیستند. معه‌ذا تفاوت این دو سطح نباید به معنای این امر دریافته شود که اولی از یک گرایش و دومی از چندگرایش تشکیل میشود یا برعکس. هر یک از این سطوح ظرفیت و آگاهی معینی را منعکس میکنند و در فعالیت نیز آماج خاصی را پیش‌شاروی خود قرار میدهند.

8- در رابطه‌ی بین حزب و طبقه پرسش مرکزی این است که منافع کدام یک باید مقدم شمرده شود؟ از منظر ما بی‌تردید این منافع طبقه است که باید اولویت قرار گیرد و به نقطه عزیمت فعالیت حزب تبدیل شود. هر نوع تقدم منافع حزبی بر منافع طبقاتی کارگران خواه نا خواه نمودار فرقه‌گرایی و مسیر تسلط حزب بر طبقه را مفروض می‌سازد و آن را نهادی میکند.

9- در تجدید آرایش نیروهای سوسیالیسم در عرصه تحزب قبل از هر چیز و پیش از هر چیز باید به این نکته اشاره کرد که حزب از منظر ما، برای تسخیر قدرت سیاسی نیست، بلکه کمک به طبقه برای در دست گرفتن قدرت سیاسی است. تشکل‌های طبقاتی کارگران تسمه‌نقاله حزب به شمار نمی‌روند، بلکه برعکس این

فعالیت حزب است که در راستای خودرہانی طبقہ کارگر قرار دارد و هدف و مضمون فعالیت آن را تشکیل میدهد. حزب از منظر ما نمایندہ طبقہ نیست، بلکہ بخش آگاہ و پیشرو آن است. جدا از طبقہ نیست، جزیی از طبقہ و همپیکر با آن بشمار میرود.

10- تلاش برای برپایی حزب تحت هیچ شرایطی نمیتواند جایگزین فعالیت طبقہ شود. بدون حرکات خودجوش، بدون ابتکارات خود طبقہ، بدون خودفعالیتی کارگران، نیرومندترین حزب سیاسی در بهترین حالت به نیروئی حاشیہای در صحنہی سیاست تبدیل میشود. بنابراین تلاش برای ایجاد حزب باید با سازماندهی تودہای طبقہ همراه باشد و در کنار و موازی با آن. بنای حزب امری لازم است اما کافی نیست، چنانکہ خودسازمانیابی تودہای طبقہ امری ضروری اما بسندہ نیست. این دو، هر کدام فلسفہی وجودی خاص خود را دارند و نمیتوانند جای یک دیگر را اشغال کنند.

مختصات حزب سیاسی

11- حزب ہژمونیک جانشین طبقہ نیست، بہ طبقہ دستور یا فرمان نمیدہد؛ بلکہ از یک سو، سیاستها و دیدگاہهای خود را ارائه و پیشنهاد میکند، و از سوی دیگر تجارب مشخص آن را تعمیم دادہ و بہ آن بر میگرداند. در این رابطہ طبقہ صرفاً یک دریافتکنندہ صرف، یک ظرف خالی نیست، بلکہ تجربہی زیستہی او در تدوین سیاست و دیدگاہهای حزب نقش موثری ایفا میکند. حزب آموزشیار نہ آموزگار طبقہ است و بہ نوبہی خود در کوران تجربہی واقعی طبقہ آموزش میدهد. حزب و تودہی طبقہ کارگر با الہام از گرامشی ہم معلم و ہم شاگرد اند. این رابطہ متقابل؛ این تعامل بین حزب و طبقہ تنها و تنها از رہگذر "منطق گفتگویی" حاصل میشود. بہرہگیری از اثر درخشان «آموزش ستمدیدگان» پائولو فریرہ و ترجمہ آن در رابطہ بین حزب و طبقہ امری بسیار گرہ گشا و راهگشا بہ شمار میرود. پائولو فریرہ در این بارہ میگوید: «رہبران(سازمان) نمیتوانند خود بہتنهایی سخن بگویند؛ آنان باید با مردم در میان نهند. رہبرانی کہ بہطور گفت و شنودی عمل نمیکند، بلکہ بر تحمیل تصمیمات خود بر مردم پای میفشارند، مردم را سازمان نمیدهند-آنان را بازی میدهند. اینگونه رہبران نہ آزاد میکنند و نہ خود آزاد میشوند: آنان ستم میکنند.» وانگہی نوع و سبک کار فعالیت کمونیستی در پیوند با طبقہ میتواند از منطق گفتگویی میخائیل باختین نیز در این بارہ الہام بگیرد. در منطق گفتگویی باختین چند آوایی چیرہ است و کسی مونولوگ نیست. ہرکسی آوای خاص خود را دارد و در فرآیند گفتگو فراوردہی آن بہ آوای جدیدی مبدل میشود کہ از گفتگوی آغازین بسی غنی و چندجانبہ است و از آن فراتر میرود. تردیدی نیست کہ این هدف نمیتواند از بالا بہ پایین، بلکہ تنها از مسیر یک رابطہی افقی و برابر بہ دست میآید. بنابراین نقش حزب در پیوند با طبقہ نقشی سیاسی-مشورتی است و بر بستر گفتگوی دوطرفہ با طبقہ و در فرآیندی از

رفت و برگشت به جمع‌بندی سیاست‌ها و استراتژی‌ها می‌رسد. نوع رابطه‌ی حزب و طبقه بر یک پیوند رفت و برگشتی استوار است که نتیجه‌ی آن هم‌افزایی دو سوی این رابطه است. خصلت مشاوره‌ای حزب البته به معنای بی‌وظیفه کردن حزب نیست و نباید باشد. از این رو حزب نوع جدید بخشی از طبقه است با آن دایما در حال گفتگو است و جزیی انداموار آن محسوب می‌شود. بر فراز آن قرار ندارد و در یک رابطه برابر، افقی و با منطق گفتگویی سیاست‌ها و استراتژی‌های خود را با طبقه در میان می‌گذارد. این سخن بدین معنا نیست که طرح، تاکتیک، استراتژی، برنامه‌ی مبارزاتی چه از سوی حزب و چه از سوی خود کارگران ضرورتاً و فی‌نفسه صائب اند، و همچون کلام نهایی پنداشته شوند. آن‌ها علاوه بر اینکه باید ذاتاً از منطق درونی استواری برخوردار باشند، هم‌هنگام تاب آزمون در قلمروی تجربه نیز سربلند بیرون آیند. وانگهی تجربه و آگاهی نیز ضرورتاً در یک تراز قرار ندارند و از سطح‌های ساده از یک سو و غنی و پیچیده از دیگر سو برخوردارند.

12- در حزب نوع جدید ارگان‌های رهبری حزبی مجری تصمیمات مجامع عمومی حزبی اند، و نهادهای منتخب از سوی پایه‌ی حزبی کنترل می‌شوند و ساختار آن کاملاً در برابر ساختار احزاب مومیایی استالینی قرار دارند که جدایی از بدنه و خودمداری بالا در قبال پایین از مختصات ثابت آن به‌شمار می‌روند. در این نوع از حزب این نهادهای مرکزی نیستند که بر اطاعت پایینی‌ها از بالایی‌ها استوار اند، بلکه برعکس این نهادهای مرکزی هستند که تصمیمات توده‌ی اعضا را اجرا می‌کنند. ساختاری دموکراتیک به تاسی از سوسیالیسم از پایین و مشارکتی و با ماهیت کاملاً دموکراتیک. تدابیری همچون دوره‌ای بودن نهادهای رهبری (حداکثر دو دوره) پاسخگو بودن آن‌ها در مجامع سازمانی، نه برتری ارگان‌های رهبری و انتظار تابعیت ارگان‌های پایینی از آن‌ها، گام‌های بالینی در ممانعت از تکوین و نهادینه شدن سانترالیسم بوروکراتیک به شمار می‌رود. پیامد منطقی این نوع حزب استقلال نهادهای حزبی در محدوده‌ی فعالیت خود و عدم مداخله‌ی نهادهای دیگر در حیطه‌ی وظایف آن است. نسبت و رابطه‌ی ارگان‌های حزبی خصلت پیونددهنده و ارتباطی دارد و تصمیمات مجامع حزبی همچون رهبری ارکستر فعالیت این نهادهای را متمرکز می‌کند نه بر اجرای دستورات ارگان مرکزی در قبال اندام‌های حزبی و تابعیت این نهادها از آن.

13- بنیاد احزاب کمونیستی تاکنون موجود در پذیرش غیرانتقادی این گزاره نادرست استالین نهفته است که می‌گوید «اصول نظری که در کتاب "چه باید کرد؟" بیان شده، پایه‌ی ایدئولوژی حزب بلشویک» به‌شمار می‌رود. تعمیم بی‌رویه این تزه‌های مشخص و مربوط به شرایط خاص روسیه و برکشیدن آن به «اصول نظری» سبب شده است که به سهم خود کاستی بزرگی در زمینه‌ی حزب در سنت مارکسیستی پدید آید. بیش از 170 سال از زمان نگارش مانیفست می‌گذرد ما هنوز شاهد تدوین نظریه حزب- نه تجربه ساختن حزب- در میان مارکسیست‌ها نباشیم. وانگهی بنیان‌گذار حزب بلشویک خود چنین داعیه‌ای نداشت و صراحتاً در سند «پنج ساله‌ی نخست انقلاب روسیه و چشم‌اندازهای انقلاب جهانی» در کنگره‌ی سوم گفت:

«ما قطعنامه‌ای را بر سر ساختار سازمانی و بر سر شیوه‌ها و مفاد فعالیت احزاب کمونیستی تصویب نمودیم. این مصوبه بسیار عالی بوده، اما تقریباً به طور کامل روسی است، به این معنا که تمامی جزییات آن بر اساس شرایط روسیه نوشته شده است. این نکته‌ی خوب این مصوبه بوده، اما در عین حال نقطه‌ی ضعف آن نیز می‌باشد. علت آن ضعف قطعنامه این است که اطمینان داریم که هیچ خارجی قادر به خواندن آن نیست... حتی اگر بتوانند آن را بخوانند، قادر به درک آن نخواهند بود چون که بیش از اندازه روسی است. منظورم این نیست که به زبان روسی نوشته شده، بلکه برعکس به شیوایی تمام به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. منظورم این است که این قطعنامه به طور کامل با روحیه‌ی روسی آکنده است.»

14- اکنون مدتی است که ضوابط تشکیلاتی در درون چپ‌ها و کمونیست‌ها به مساله مبرم در تنظیم روابط آن‌ها تبدیل شده است. مسخ و کژدیسی مفهوم سانترالیسم دموکراتیک و تبدیل آن به سانترالیسم بورکراتیسم به مانعی در تجدید آرایش ساختار تشکیلاتی شده است و موازین دموکراتیک در درون تشکیلات‌های کمونیستی هر چند با ضرباهنگ کند دارد جای پای خود را باز می‌کند. حالا کانون‌ها بحث‌ها بر دموکراسی بیشتر و سانترالیسم کمتر استوار است، و تصمیم‌گیری‌ها هر چه بیشتر به مجامع سازمانی احاله می‌شود. عصر رهبران همه‌چیز دان بسر می‌رسد و چه خوب که دارد به پایان می‌رسد. حالا اقلیت اگر با نظر اکثریت موافق نیست اکثریت این حق را می‌پذیرد که از اهرم تشکیلاتی برای فشار بر اقلیت بهره نگیرد، هر چند اقلیت نیز نمی‌تواند به جای اکثریت سخن بگوید. سهم اقلیت یا اقلیت‌ها در نهادهای انتخابی نادیده گرفته نمی‌شود و همچون اصلی خدشه‌ناپذیر در ساختارهای سازمانی دارد نهادی می‌شود. در این جا لازم است به رویکردی مخرب نیز اشاره کرد. هرگونه استفاده از ابزار انضباطی در یک بحث درونی هیچ‌گاه نمی‌تواند برای تشکیلات مفید باشد. این چنین رویکردی در واقع به این معناست که به جای بحث سیاسی از ابزار تشکیلاتی برای پاسخ به یک مسئله‌ی سیاسی بهره گرفت. هر چند پذیرش حقوقی این اصول دموکراتیک تا درونی شدن آن‌ها در روابط بین افراد و ارتقای این ضوابط به یک تجربه زیسته و فرهنگ بدیل راه درازی پیش رو داریم. و بالاخره باید بر این نکته و صورت‌بندی بنیادین اشاره کرد که ما در خدمت ضوابط تشکیلاتی نیستیم، بلکه این ضوابط تشکیلاتی است که باید در خدمت همزیستی و تداوم فعالیت مشترک ما قرار گیرد. هر ضابطه تشکیلاتی در حدی و به میزانی از اهمیت برخوردار است که در خدمت مبارزه باشد. تکیه انتزاعی بر ضوابط، بی‌توجه به شرایط مشخص فعالیت ما گاهی می‌تواند خود به دامن زدن به بحران خدتمت کند.

15- جالب است توجه داشته باشیم "سانترالیسم دموکراتیک" که برکشیده شده از سوی استالین همچون یکی از ده فرمان موسی به‌شمار می‌رود، در چه باید کرد به عنوان یکی از ارکان ثابت حزبی اصلاً مفروض گرفته نشده است، و همانگونه که لارس لیه در تحقیق سترگ خود پیرامون چه باید کرد می‌گوید یک مشکل

اساسی در باب این ایده این است که سانترالیسم دموکراتیک در چه باید کرد مطرح نشده است. علاوه بر این، پل لو بلان (محقق دیگری که پیرامون حزب در اندیشه لنین پژوهش کرده است.) نیز در اظهارات خود تأیید می‌کند که این مفهوم حتی یک اصل اساسی سیاست لنین به شمار نمی‌رود. وانگهی سانترالیسم اساساً از وجود دولت و از نیاز به درهم شکستن دولت‌های متمرکز ناشی می‌شود. و میزان بهره‌گیری از آن تخته‌بند این یا آن شرایط (از حیث درجه آزادی‌های سیاسی و خصلت استبدادی یا دموکراتیک) است. کفایت توجه داشته باشیم که یک حزب طبقاتی معطوف به سوسیالیسم در یک کشور دموکراتیک به همان درجه از سانترالیسم نیاز ندارد که یک کشور استبدادی. شاید خالی از لطف نباشد که بدانیم اصطلاح سانترالیسم دموکراتیک نخستین بار نه از سوی بلشویک‌ها، بلکه از سوی منشویک‌ها در سال 1905 مطرح شده است. آنگاه این اصطلاح برای اولین بار در بین بلشویک‌ها در قطعنامه دسامبر 1905 "در مورد سازماندهی مجدد حزب" و سپس در قطعنامه‌ای درباره سازماندهی حزبی به کار رفت که توسط کنگره وحدت بلشویک‌ها و منشویک‌ها در آوریل 1906 به تصویب رسید.

16- مدل حزب فراگیر، و هم‌هنگام چابک در متن پیکار طبقاتی، مدلی است قابل تامل. پیامد پذیرش این نوع مدل این است که عصر برنامه‌های تفصیلی و پذیرش آن برای همه‌ی اعضای حزب سپری شده است و یک رشته مفاد برنامه‌ای عام که هویت سوسیالیستی حزب را تصریح می‌کند کافی به نظر می‌رسد. این تجربه از مدل حزب کارگران برزیل استخراج شده و می‌تواند مورد بهره‌برداری دیگر احزاب چپ قرار گیرد. وانگهی در نحوه حل اختلاف در ارگان‌های رهبری این نوع احزاب، مرجع حل اختلاف از کمیته مرکزی سلب شده و به قول میشل لووی به «جمهور اعضا» سپرده‌اند. مساله حایز اهمیت دیگر توجه به نحوه تصمیم‌گیری در برخی نهادهای توده‌ای است که می‌تواند بر ایمان درس‌آموز باشد. همان‌گونه که مارتا هارنکر می‌گوید: «در ام.اس. تی (جنبش دهقانان بی زمین) هنگام تصمیم‌گیری اگر با اکثریت ضعیفی همراه باشد حزب آگاهانه از اجرای آن به سبب مخالفت قابل توجه اقلیت دست می‌شوید. اگر این فاکت‌ها را بتوان در یک عبارت فشرده کرد همانا این است که روح حزب در دوران جدید کاهش نقش مرکزیت و افزایش نقش پایه است، و آگاهانه از اصولی کردن اختلافات اجتناب می‌کند و با امتناع از عمل رای و رای‌کشی می‌کوشد آن را در خلال زمان قابل حل کند.

17-- حزب نوع جدید، درک نوینی از برنامه دارد و آن را به یک ایدئولوژی تبدیل نمی‌کند و از این منظر آن را کتاب مقدس نمی‌پندارد. از این حیث برنامه برای حزب برگ هویتی نیست که ما را از دیگران متمایز می‌کند، بلکه مبنایی است برای وحدت رزمنده با دیگرانی که در مسیر مشترکی مبارزه می‌کنند و به نیاز واقعی و عینی پاسخ می‌دهد. برخی از فرقه‌های شبه لنینی پُرمدعا که در صحنه‌ی واقعی نبرد نمی‌توانند یک واحد اقتصادی را به حرکت در آورند، مدام به برنامه‌ی درخشان خود پافشاری می‌کنند و بر تمایزهای

فرقه‌ای خود می‌بالند در حالی که تاکنون نتوانسته‌اند به هیچ یک از معضلات واقعی بازسازی چپ پاسخ شایسته و درخوری ارائه کنند. مفاد برنامه‌ای در نزد فرقه‌گرایان اساساً بحثی است اعتقادی نه منبع راحل‌های انقلابی برای شکاف‌ها، تضادها و معضلات جامعه. این دومی البته مدام در پرتو تجربه بررسی و غنی می‌شود. و در پیوند با واقعیت‌های بیرونی حک و اصلاح می‌گردد. برخی از فرقه‌گرایان که به برنامه پیش از دوران فروپاشی شوروی خود می‌بالند کسانی هستند که هنوز خبر خرابی دیوار برلین را نشنیده‌اند و جزء اصحاب کهف به‌شمار می‌روند. مخلص کلام اینکه برخورداری از یک برنامه‌ی موثر، راهگشا و معطوف به ارائه بدیل در مواجهه با معضلات جامعه در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ابداً به معنای برنامه‌پرستی و بت‌واره کردن این ضرورت حیاتی نیست.

سیاست منته‌ای حزب پیراهنه است

18- کژدیسی سازمانها و احزاب نه به خاطر کار جمعی و سازمانی یا تدوین و اجرای موازین تشکیلاتی، بلکه از طریق مضمون و هدفهای معینی رخ میدهد که روابط بوروکراتیک اداری در خدمت آن قرار دارد. تردیدی نیست هدفهای معطوف به رهایی نمیتواند تحت هر ساختار حزبی و سازمانی تعقیب شود و بین اهداف سیاسی و ساختار تشکیلاتی یک رابطه‌ی دیالکتیکی برقرار است معهداً استحاله اهداف سازمانها و احزاب را نتیجه ساختار تشکیلاتی آنها دانستن، به معنای این است که معلول را به جای علت بنشانیم.

19- امروزه تکیه بر پایه‌ها، مجامع سازمانی، جمهور اعضا برآستی تاکیدی است اصولی و ضروری، و به نوعی نیاز زمانه را جلوه‌گر می‌سازد، معهداً مرزبندی با احزاب نوع استالینی نمیتواند در این سطح متوقف شود هر آینه اگر نتواند به بازتعریف مناسبات حزب با طبقه دست زند و به سخن دیگر بر نوع رابطه حزب با طبقه از روایت استالینی گسسته کند.

20- هر نوع ضدیت و مخالفت با تحزب با هر دلیلی که صورت گیرد عملاً پرولتاریا را از یکی از سلاحهای مبارزه محروم می‌سازد. برآستی این سخن پانه‌کوک ابداً سخن صائبی نیست و نمیتواند مبنای فعالیت سیاسی - سازمانی قرار گیرد آنجا که می‌گوید «حزب یک سازمان با هدف رهبری و کنترل طبقه‌ی کارگر است». تشکل سلاحی است که تحت هیچ شرایطی جنبش کارگری نمیتواند و نباید آن را وا نهد. به قول روزا لوکزامبورگ "بدترین حزب طبقه کارگر از هیچ بهتر است". وجود حزب با هر کاستی و وضعی که دارد فلسفه‌ی وجودی آن را نفی نمیکند و با هیچ سلاح دیگری نباید مقایسه شود. بنابراین، بحث نباید بر سر وجود یا عدم وجود حزب کانونی شود، بلکه باید بر نوع و مختصات آن در شرایط کنونی متمرکز شود. برای تعمیر درب خانه، بنیادهای خانه را بر باد نمی‌دهند.

21- سازمان، رهبری، سانترالیسم ضرورتا و ذاتا و خودبخودی به بورکراتیسم تبدیل نمی‌شوند، این مولفه‌ها امری رازآلود نیستند که به هدفی در خود و غیرقابل کنترل توسط اعضای پایه بدل شوند. انسانها ضرورتا محکوم به پرداخت کفاره گناه اولیه در پیوند با حزب نیستند و تحت شرایط معینی می‌توانند روابطی بر پایه دموکراتیک مابین خود در حزب برقرار سازند. وظیفه احزاب نوع جدید باید بر واژگونی رابطه رهبری با پایه استوار شود نه اینکه اصل رهبری را از بنیاد مردود اعلام کند.

این سیمای عمومی می‌تواند به شاخصها و محورهای دیگری تکامل یابد و سویه‌های دیگری را در بر گیرد، اما برای ترسیم خطوط عمومی یک حزب شماری از آن محورها را مشخص می‌کند، و دعوی دیگری ندارد. از پی‌ریزی حزب هژمونیک تا فرادستی یک گفتمان سوسیالیستی یا یک رهبری سیاسی مشارکتی در جامعه، به لحظه‌ها و مولفه‌هایی نیاز دارد که تبیین آنها به کاری مستقل نیاز دارد.

چهارشنبه ۱۹ آبان ۱۴۰۰ - ۱۰ نوامبر ۲۰۲۱